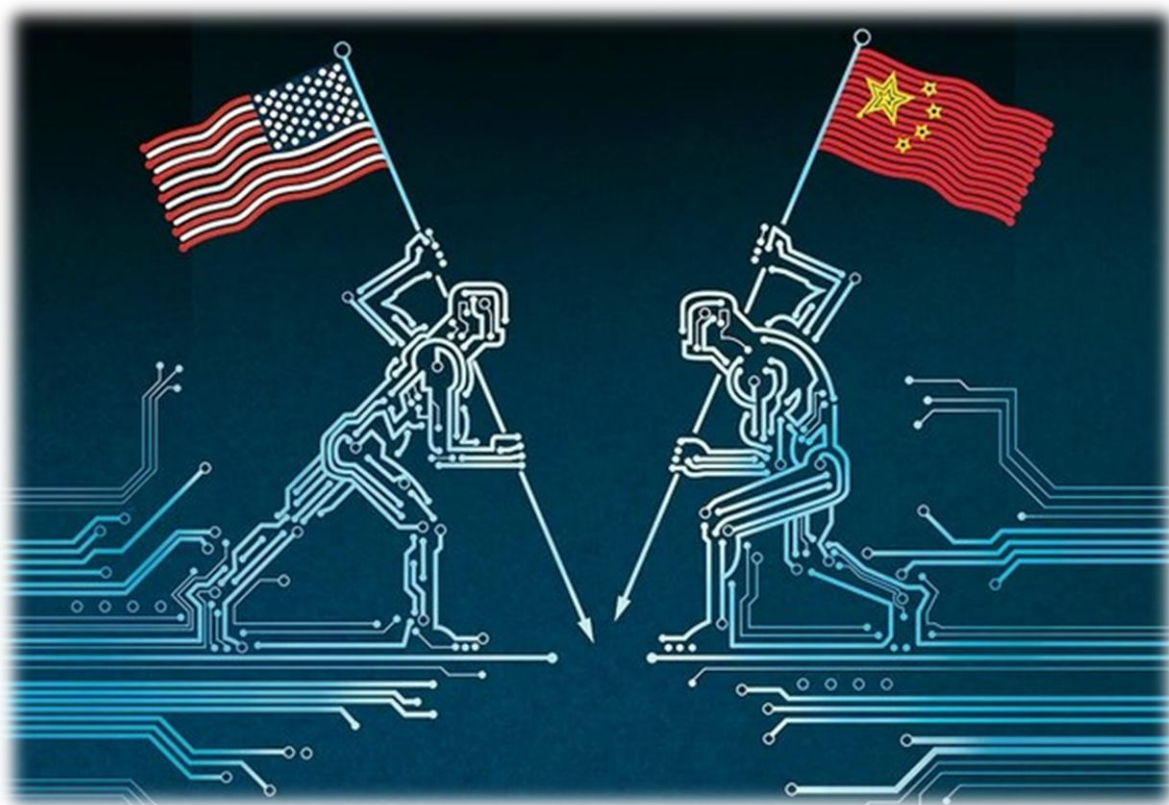


نقد  
اقتصاد سیاسی

# واقعیت‌های روی زمین

دیوید هاروی به جان اسمیت پاسخ می‌دهد



ترجمه‌ی حسین رحمتی

نقد اقتصاد سیاسی

شهریورماه ۱۳۹۷

جان اسمیت به گمشده‌ای در صحرا می‌ماند که از تشنگی در حال مردن است. سیستم جی.پی.اس مطمئن‌اش به او می‌گوید که در فاصله‌ی ۱۰ مایلی‌اش به سمت شرق آب شیرین وجود دارد. از آن‌جا که او به «شرق به غرب» معتقد است (بخوانید جنوب به شمال) به سمت جنوب راه می‌افتد و از تشنگی هلاک می‌شود. افسوس که **استدلال او علیه من** این چنین است.

وقتی می‌گوییم در سال‌های اخیر، ثروت از غرب به سوی شرق حرکت کرده است موردنظر متشکل از چین است که هم‌اکنون (اگر اروپا را به‌منزله‌ی یک اقتصاد در نظر نگیریم) دومین اقتصاد بزرگ جهان است و به‌دنبالش ژاپن در جایگاه سوم قرار دارد. با اضافه کردن کره‌ی جنوبی، تایوان و (با کمی اغماض جغرافیایی) سنگاپور به این مجموعه شما بلوک قدرتی را در اقتصاد جهانی دارید (زمانی به الگوی «غازهای درحال پرواز» توسعه‌ی سرمایه‌دارانه معروف بود) که هم‌اکنون یک‌سوم از کل تولید ناخالص داخلی جهان را به خود اختصاص داده است (در قیاس با امریکای شمالی که اکنون فقط یک چهارم را در اختیار دارد). اگر به وضعیت جهان مثلاً در ۱۹۶۰ نگاه کنیم، آن‌گاه ظهور حیرت‌انگیز آسیای شرقی در قامت یکی از کانون‌های انباشت جهانی سرمایه کاملاً آشکار خواهد شد.

چینی‌ها و ژاپنی‌ها اکنون صاحب بخش‌های بزرگی از بدهی روزافزون حکومت ایالات متحد هستند. می‌بینیم که اقتصادهای ملی در منطقه‌ی آسیای شرقی هر یک به نوبت درصدد یافتن ترفندی فضایی<sup>۱</sup> برای مقادیر عظیم مازاد سرمایه‌ای هستند که درون مرزهای‌شان در حال انباشته شدن است. ژاپن صدور سرمایه را در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز کرد، کره‌ی جنوبی در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، تایوان در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰. مقدار زیادی از آن سرمایه‌گذاری روانه‌ی اروپا و امریکای شمالی شد.

اکنون نوبت چین است. نقشه‌ی سرمایه‌گذاری خارجی چین در سال ۲۰۰۰ تقریباً سفید بود. هم‌اکنون سیلی از سرمایه‌گذاری خارجی نه‌تنها در امتداد «یک کمربند، یک جاده»<sup>۲</sup> به آسیای مرکزی و از آن‌جا به اروپا جاری می‌شود بلکه در سرتاسر افریقای شرقی به‌طور ویژه و امریکای لاتین (اکوادور بیش از نیمی از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی‌اش از چین است) نیز سرازیر می‌شود. وقتی چین از رهبرانی از سرتاسر جهان برای شرکت در کنفرانس «یک کمربند، یک جاده» در می ۲۰۱۷ دعوت به عمل آورد، بیش از چهل تن از رهبرانی که به سخنرانی پرزیدنت شی جین پینگ آمده بودند به‌صراحت اعلام کردند که در آن‌جا شاهد آغاز نظم جهانی جدیدی بودند که در آن، چین یکی از (اگر نه تنها) قدرت‌های هژمونیک جهان خواهد بود. آیا این بدان معناست که چین قدرت امپریالیستی جدید است؟

این سناریو جزئیات جالبی دارد. وقتی گزارش‌های موجود درباره‌ی حاکم‌بودن شرایط استعمار فوق‌العاده در بخش تولید در کشورهای جنوب را می‌خوانیم، اغلب کاشف به عمل می‌آید که حتا زمانی که محصول نهایی

<sup>۱</sup> Spatial fixes: اصطلاح 'ترفند' معنای دوگانه‌ای در بحث هاروی دارد. او در *امپریالیسم جدید* ترفندهای فضایی-زمانی را اینگونه تعریف می‌کند: «سهم معینی از کل سرمایه برای دوره‌ی زمانی نسبتاً طولانی (بسته به طول عمر فیزیکی و اقتصادی) در یک شکل فیزیکی به معنای واقعی کلمه به زمین می‌چسبد و در و بر روی آن تثبیت می‌شود. برخی از مخارج اجتماعی نیز (مانند آموزش عمومی یا نظام خدمات درمانی) به‌واسطه‌ی تعهدات دولت سرزمین‌مند و از حیث جغرافیایی تحرک‌ناپذیر هستند. از سوی دیگر، 'ترفند' فضایی-زمانی استعاره‌ای است از راه‌حلی خاص برای بحران‌های سرمایه‌داری و آن عبارت است از: گسترش جغرافیایی و تعویق زمانی. بنابراین چطور و چه زمان این معانی استعاری و مادی رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند؟» امپریالیسم جدید، دیوید هاروی، ترجمه‌ی حسین رحمتی، انتشارات اختران، تهران، ۱۳۹۷.

<sup>۲</sup> راه ابریشم جدید، ترکیبی از کمربند اقتصادی ابریشم و راه دریایی ابریشم است. م

راهی اروپا یا ایالات متحد می‌شود نیز پای شرکت‌های تایوانی یا کره‌ی جنوبی در میان است. عطش چین به کانی‌ها و محصولات کشاورزی (به‌ویژه سویا) بدان معناست که شرکت‌های چینی هم در کانون همان استخراج‌گرایی<sup>۳</sup> قرار دارند که در حال برهم‌زدن چشم‌انداز سرتاسر جهان است (به امریکای لاتین نگاه کنید). نگاه اجمالی به چنگ‌اندازی‌ها به اراضی<sup>۴</sup> در سرتاسر افریقا نشان می‌دهد که صندوق‌های سرمایه<sup>۵</sup> و شرکت‌های چینی در تصاحب کردن<sup>۶</sup> گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند.

نظریه‌ی ثابت و صلب از امپریالیسم که جان اسمیت به آن متوسل می‌شود چه توضیحی برای این‌ها

دارد؟

بنا به گفته‌ی جان اسمیت، من در محدودیت‌های سرمایه<sup>۷</sup> نتوانسته‌ام به مسئله‌ی امپریالیسم پردازم. او می‌گوید من در این کتاب فقط یک‌بار به امپریالیسم اشاره کرده‌ام. اما نمایه‌ی کتاب چیز دیگری می‌گوید. ۲۴ مرتبه اشاره به امپریالیسم و افزون بر آن، عنوان فصل آخر نیز این است: «دیالکتیک امپریالیسم». کاملاً درست است که من در آن‌جا برداشت سنتی از امپریالیسم را که از لنین اقتباس شده است (و متعاقباً به‌دست افرادی چون جان اسمیت وحی منزل شده است) برای توصیف شکل‌های پیچیده‌ی فضایی، میان‌سرزمینی و مکان‌پایه‌ی تولید، تحقق و توزیع که در گردهاگرد جهان در حال رخ دادن هستند نابسندہ یافتم.

در این مورد، من بعدها در آثار جوانی‌اریگی که در هندسه‌ی امپریالیسم<sup>۸</sup> (تقریباً در همان زمان [محدودیت‌های سرمایه] نوشته شده است) این مفهوم از امپریالیسم (یا در واقع، جغرافیای صلب مرکز و پیرامون مطرح‌شده در نظریه‌ی نظام‌های جهانی) را به‌نفع تحلیلی بازتر و سیال‌تر از هژمونی‌های در حال تغییر در نظام جهانی کناری می‌گذارد ایده‌ی مشابهی را یافتم. هیچ یک از ما منکر آن نیستیم که ارزش تولیدشده در یک مکان را مکان دیگری تصاحب می‌کند و درجه‌ای از بی‌رحمی در همه‌ی این‌ها وجود دارد که هولناک است. اما این همان فرایندی (و من بر اهمیت «فرایند» تاکید می‌کنیم) است که تلاش می‌کنیم به بهترین وجه نقشه‌ی آن را ترسیم کنیم، نیز آن را افشا و نظریه‌پردازی کنیم. مارکس به ما آموخت که روش ماتریالیستی تاریخی این‌گونه نیست که ابتدا از مفاهیم آغاز و سپس آن‌ها را بر واقعیت تحمیل کند، بلکه با واقعیت‌های روی زمین آغاز می‌کند تا مفاهیم انتزاعی مناسب برای موقعیت‌شان را پیدا کند. اگر همچون جان اسمیت با مفاهیم آغاز کنیم، در آن‌صورت در ایده‌آلیسم مطلق غرق می‌شویم.

بنابراین، با توجه به واقعیت‌های روی زمین ترجیح می‌دهم در این چارچوب کار کنم: نظریه‌ی توسعه‌ی نابرابر جغرافیایی، تقسیمات فزاینده و متمایزکننده‌ی کار، درک و فهم ترفندهای فضایی و زنجیره‌های جهانی کالاها، درک تولید مکان (به‌ویژه شهری شدن — موضوع مهمی که جان اسمیت از آن غافل است) و برساختن و نابودی اقتصادهای منطقه‌ای که ذیل‌شان، تا زمانی که نیروهای پر قدرت ارزش‌زدایی و انباشت از راه سلب مالکیت<sup>۹</sup> نیروهای

<sup>۳</sup> Extractivism: به فرایند استخراج منابع طبیعی از زمین برای فروش آن در بازار جهانی اطلاق می‌شود. م

<sup>۴</sup> Land grab: به تصاحب زمین در مقیاس بسیار بزرگ به‌مدد زور یا به دلایل اقتصادی و نظامی گفته می‌شود. به‌دست آوردن منابع آب یکی از اهداف اصلی

در چنگ‌اندازی به اراضی است. م

<sup>۵</sup> wealth funds

<sup>۶</sup> acquisition

<sup>۷</sup> The Limits to Capital

<sup>۸</sup> The Geometry of Imperialism

تخریب خلاق را به حرکت در آورند می‌تواند نوعی «انسجام ساختارمند» شکل بگیرد. این نیروها نه تنها کشورهای جنوب بلکه شمال در حال صنعت‌زدایی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهند.

تلاش می‌کنم این موضوع را از منشور تحرکات جغرافیایی متفاوت سرمایه، کار، پول و مالیه به دقت واکاوی کنم و قدرت فزاینده‌ی رانت‌بران و توازن قوای در حال تغییر میان جناح‌های گوناگون سرمایه (برای مثال، میان تولید و مالیه) و نیز میان سرمایه و کار را بررسی کنم. من به‌جای نظریه‌ی صلب و خام از امپریالیسم که جان اسمیت از آن دفاع می‌کند از این دیدگاه استفاده می‌کنم. این رویکرد جدید منکر انباشت عظیم قدرت پولی در دستان چند شرکت بزرگ و خانواده‌ی ثروتمند یا شرایط هولناک زندگی که بخش عمده‌ی مردم جهان به آن محکوم‌اند نیست. اما بر آن هم نیست که طبقات کارگر اوهایو و پنسیلوانیا در ناز و نعمت زندگی می‌کنند. این رویکرد اهمیت ارزش اضافی نسبی مارکس را تأیید می‌کند — ارزش اضافی نسبی افزایش چشمگیر استاندارد مادی زندگی کارگران را حتا در شرایطی امکان‌پذیر می‌کند که نرخ بهره‌کشی چنان افزایش یافته است که نیل به آن جز از راه ارزش اضافی مطلق به‌دست‌آمده در نواحی فقیرتر انباشت سرمایه که اغلب در کشورهای جنوب است ناممکن می‌باشد. افزون بر آن، همان‌گونه که مارکس مدت‌ها پیش خاطر نشان کرد، انتقال جغرافیایی ثروت از یک مکان به جایی دیگر به نفع همه‌ی مردمان آن‌جا نیست بلکه به‌ناگزیر به نفع طبقات ممتاز است و در دستان آن‌ها انباشته می‌شود. وال‌استریت‌چی‌ها و مفت‌خوران‌شان در سالیان اخیر در ایالات‌متحد شیرین‌کام شده‌اند درحالی‌که کارگران اسبق میشیگان و اوهایو به خاک سیاه نشسته‌اند.

اجازه دهید به پیشینه‌ی این اتفاقات نگاهی بیندازیم. در دهه‌ی ۱۹۶۰ از بخش‌های ممتاز طبقه‌ی کارگر کشورهای شمال در داخل مرزهای دولت‌ملت‌های‌شان عمدتاً محافظت می‌شد و آن‌ها قادر بودند برای کسب قدرت سیاسی در این چارچوب تلاش کنند. آن‌ها به‌مدد تاکتیک‌های سوسیال‌دموکراسی به دولت‌های رفاه دست یافتند و امتیازاتی به دست آوردند که ناشی از افزایش بهره‌وری بود. واکنش سرمایه‌داران به وضعیت فوق این بود که تلاش کردند قدرت [کارگران] را تضعیف کنند و از راه تشویق مهاجرت دست‌مزدها را کاهش دهند. آلمانی‌ها آغوش‌شان را به روی ترکیه باز کردند، فرانسوی‌ها به روی مغرب، سوئدی‌ها به روی یوگوسلاوی، انگلیسی‌ها به روی مستعمره‌های سابق‌شان و ایالات‌متحد قوانین مهاجرتش را اصلاح کرد تا درهایش به‌روی کل جهان گشوده شود. جان اسمیت فراموش می‌کند که دولت‌های سرمایه‌داری به خواست طبقه‌ی سرمایه‌دار از چنین سیاستی حمایت می‌کردند. اما این راه‌حل جواب نداد. در نتیجه از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، بخشی از سرمایه (نه همه‌ی آن) به جایی رفت که نیروی کار از هر جای دیگری ارزان‌تر بود. با این‌همه، جهانی‌سازی در صورتی کارگر می‌افتاد که موانع پیش‌روی جریان‌های پولی و مبادله‌ی کالاها کاهش می‌یافت و کاهش موانع پیش‌روی جریان‌های پولی به معنای گشودن جعبه‌ی پاندورای سرمایه‌ی مالی بود که مقررات ملی آن را مدت‌ها بسته نگاه داشته بود. پیامد بلندمدت روند فوق این بود که قدرت و امتیازات جنبش‌های طبقه‌ی کارگر در کشورهای شمال در نتیجه‌ی قرارگرفتن در موقعیت رقابتی با نیروی کار جهانی که می‌توانست تقریباً هر قیمت (نازلی) داشته باشد کاهش یافت. من موافق این ادعا هستم که طبقات کارگر در ساختار جهانی سرمایه‌داری معاصر اکنون نسبت به دهه‌ی ۱۹۶۰ در رقابت بسیار شدیدتری با یکدیگر به سر می‌برند.

همزمان، تغییر فناوارانه باعث شد نیروی کار در بسیاری از حوزه‌های فعالیت اقتصادی (برای مثال، گوگل و فیس‌بوک) اهمیت کم‌تری داشته باشد. ساختارهای جدیدی که نیروی کار فکری و سازمانی کشورهای شمال را به نیروی کار یدی کشورهای جنوب متصل می‌کنند قدرت طبقه‌ی کارگر سنتی در کشورهای شمال را دور زده‌اند و چشم‌انداز سترونی از صنعت‌زدایی و بیکاری برجای گذاشته‌اند تا بوسیله‌ی هر ابزار ممکن دیگری استثمار شود. آخرین اظهارنظر اسمیت مشخصه‌ی جدلی است که او به‌جای نقد مستدل در‌گیرش می‌شود. او «حسرت خوردن» من در *امپریالیسم جدید* برای «بازگشت به امپریالیسم خیرخواهانه‌تر مبتنی بر نیو دیل» را به‌سخره می‌گیرد. متن کتاب گویای همه چیز است. در آن‌جا من می‌گویم که درچارچوب شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید، یگانه راه ممکن همین است. در آن زمان (۲۰۰۳) آشکار بود که هیچ جنبش طبقه‌ی کارگر جهانی که بتواند بدیلی برای سرمایه‌داری تعریف کند ابداً وجود نداشت؛ همچنین معلوم بود که سرمایه‌داری به‌سوی شوک خطرناکی از نوعی که در سال‌های ۲۰۰۷-۸ رخ داد رانده می‌شود (بله، من احتمال وقوع آن فاجعه را در *امپریالیسم جدید* در سال ۲۰۰۳ به‌روشنی پیش‌بینی کردم). با توجه به این‌که این بحران قابل‌پیش‌بینی را سلب‌مالکیت بیش‌تر از ارزش‌داری‌ها و ثروت همه‌ی جوامع رفع می‌کرد، در نتیجه برآن‌ام که برای چپ بهتر بود که از بدیل کینزی (که به‌طور اتفاقی بعدتر از سوی چین اجرا شد) حمایت کند.

داوری سیاسی من در آن زمان این بود که این یگانه راهی بود که می‌توانست فضای تنفسی برای چپ فراهم آورد تا گرایش به راه‌حل مبتنی بر نظامی‌گری و بهره‌کشی فوق‌العاده برای حل مشکلات را خنثی کند، راه‌حلی که یادآور اتفاقاتی بود که پیش‌درآمد جنگ جهانی دوم بودند و در آن زمان به‌طور علنی از سوی جنبش‌نومحافظه‌کار مطرح می‌شد. اکنون که به موضع‌گیری آن زمان خود نگاه می‌کنم می‌بینم که در این مورد حق با من بوده است هرچند می‌پذیرم که خیلی‌ها با من مخالف خواهند بود. این معما همچنان با ماست. اما نقد مستدل یک چیز است و مجادله‌ی به‌طور بی‌هوده تمسخرآمیز چیز دیگری.

پیوند به منبع اصلی:

[Realities on the Ground: David Harvey replies to John Smith](#)